مجلس پنجم : بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

و صَلَّی اللَه عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبین‌

و لَعنَةُ اللَه عَلَی أعدائِهِم أجمَعین‌

## توصیّۀ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به ابوذر غفاری

 از جمله وصیّت‌های حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به ابوذر غِفاری است:

قُلتُ: یا رَسولَ اللَه، أیُّ الأعمالِ أحَبُّ إلی اللَه عَزَّ و جَلّ؟ قالَ: «الإیمانُ بِاللَه و جهادٌ فی سَبیل اللَه.»[[1]](#footnote-1)و[[2]](#footnote-2)

«ابی‌ذرّ عرض می‌کند: من عرض کردم خدمت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که: ای رسول خدا، کدام‌یک از اعمال انسان در نزد خدا بهتر است؟ حضرت فرمودند: ”ایمان به خدا و جهاد در راه خدا، این از همۀ اعمال بهتر است.“»

 چرا بهتر است؟ ایمان به خدا یعنی چه و جهاد در راه خدا یعنی چه که از همۀ اعمال بهتر است؟

## معنای ایمان به خدا

 انسان در دنیا به هر چیز که متّکی باشد، ایمان به آن چیز دارد. یعنی قلب انسان به هر چیز که تعلّق بگیرد و مقصود و هدفش را او قرار بدهد، دلبستگی و پیوند با او است؛ و این دلبستگی و گرویدن را ایمان می‌گویند. از طرفی می‌دانیم که خدا هست و باقی است و بقیّۀ موجودات قائم به خدا هستند و فانی. خدا هست یعنی چه؟ یعنی ذات مقدّس او یک موجودی است که دارای شکل نیست، صورت نیست، تأثّرات و حوادث در او اثر نمی‌گذارد، منفعل نمی‌شود، قائم بالذّات است و علم و حیات و قدرتْ عین ذات اوست، و آن ذاتْ دوام دارد، فنا و بوار و هلاکت ندارد؛ چون هلاکت و فساد، برای اموری است که دست‌خوش تغیّر و حدوث است، و ذات او حادث نیست و متغیّر نیست. و بقیّۀ موجودات، هر موجودی از موجودات، به او قائم هستند و موجودیّت آنها به ذات او بستگی دارد. بنابراین ممکن هستند و دارای حدّ و اندازه هستند. موجودات مادّی در یک زمانی بوده‌اند، در یک زمانی نیستند؛ در یک زمانی آباد بوده‌اند در زمان دیگر خراب.

 بنابراین، انسان که یکی از موجودات است و دارای عقل و شعور است، حالا می‌خواهد پیوند و دلبستگی پیدا کند، دلبستگی و پیوند به چه پیدا کند؟ به موجوداتی که مانند او در یک ردیف و در عرض هم دست‌خوش فنا و فساد هستند؟! یا دلبستگی پیدا کند به آن ذات مقدّسی که قیّومِ اوست و در هر لحظه بیدار است و کفیل امور انسان است و وکیل است در تمام جهات شئون انسان و عالم است و حکیم است؟! انسان می‌خوابد امّا او بیدار است، انسان عاجز است امّا او قادر است!

## عجز انسان در کارهای مربوط به خودش

 ما آن مقداری که می‌توانیم وجود خود را تملّک کنیم، مقدار جزئی است؛ صحبتی بکنیم، غذایی بخوریم، حرکتی بکنیم. ما به خودمان و به افعالی که از ما سر می‌زند چه اندازه اطّلاع داریم؟ خیلی کم! امّا بدون توجّه ما، بدون شعور ما، بدون خواست ما، بدون اختیار ما، تمام این سازمان‌های بدن ما دارد کار می‌کند مانند آن ساعت‌های دقیق که تا یک‌هزارم یا یک‌ده‌هزارم ثانیه را هم نشان می‌دهد، از این هم دقیق‌تر؛ قلب کار می‌کند، ریه کار می‌کند، معده کار می‌کند، کلیه کار می‌کند، مثانه کار می‌کند، تمام سلّول‌های بدن کار می‌کند، هرکدام یک وظیفه‌ای دارد، از وظیفۀ خودش اشتباه نمی‌کند، تخطّی نمی‌کند. شب تا صبح می‌خوابیم امّا این دستگاه دارد کار می‌کند و هیچ اشتباه نمی‌کند، هیچ! روی آن سنّتی که خداوند علیّ‌أعلیٰ به او داده و خودش محیط بر او است و خودش بیدار است، همۀ اینها دارد کار می‌کند؛ چه کسی دارد آن را کار می‌اندازد؟ ما که خوابیم، ما که جاهلیم، ما که عاجزیم، ما که اصلاً این‌قدر جاهلیم که اگر دو کلمه یاد بگیریم خجالت می‌کشیم که به آن دو کلمه اسم علم بگذاریم. و بسیاری از بزرگان از فلاسفه و علما هستند که بعد از یک عمر زحمت و مطالعه و مجاهده و کوشش، تازه اعتراف کردند که ما نمی‌فهمیم؛ خیلی زیاد هستند از این بزرگان که آخرین کلامشان این بود که: نهایت علم ما این بود که نمی‌توانیم، درک نمی‌کنیم، عظمت پروردگار آن‌قدر عالی و آن‌قدر گسترده است که ما نمی‌توانیم در آن حریم وارد بشویم و تازه فهمیدیم که نمی‌فهمیم![[3]](#footnote-3)

## اعتراف بزرگان بر جهل در مقابل اسرار جهان هستی

 یکی از بزرگان است می‌گوید:

من در جوانی خیلی‌خیلی زحمت کشیدم و مطالعه کردم و کتب فلسفی را مطالعه کردم و خیال می‌کردم که خوب می‌فهمیدم و مدام به مطالعات خودم ادامه دادم؛ حالا که پیر شده‌ام چندصد برابر جوانی علم پیدا کردم، حالا فهمیدم که هیچ نمی‌فهمم، هیچ نمی‌فهمم!

 نه اینکه آنهایی که فهمیده است هیچ است، حالا درک کرده که نسبت به جهان هستی و اسرار عالم آفرینش این‌قدر این علمش کوچک است که در مقابل آن می‌شود صفر در مقابل بی‌نهایت!

## عجز و جهل انسان در برابر رموز عالم هستی

 ما وجود مادّی خودمان را حساب کنیم؛ خودِ ما با این هیکل، یک موجودی هستیم روی زمین راه می‌رویم، بزرگی ما نسبت به زمین چه اندازه است؟و وجود ما [نسبت] به کرۀ زمین، چه اندازه است؟ چه تعبیر کنیم؟! بگوییم مانند یک نقطه‌ای که روی یک پرتقال بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! روی یک هندوانه بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! تازه این زمین است در این فضا! این زمین و خورشید ما و خورشید‌های دیگر؛ هیچ حساب کرده‌اید که چقدر ما کوچک هستیم؟! امّا علم ما زیاد است! من، تو، او، ما، شما، ایشان، هو، هما، هم، هی، هما، هنَّ، أنتَ، انتُما، أنتُم، أنتِ، أنتُما، أنتُنَّ، أنا، نَحنُ! اینها ضمایری است که به خودمان برمی‌گردانیم و هر ضمیری یک دنیا وجود با او هست!

 این، زندگی کردن و تفکّر کردن براساس تخیّلات است؛ یک خیالاتی در ذهن خود آورده‌ایم و به او دلبستگی داریم، پس بنابراین ما در عالم تخیّل زندگی می‌کنیم نه در خارج و حاقّ واقع! آن کسی که تفکّر می‌کند و از راه وارد می‌شود، او تا آخر عمر می‌فهمد هیچ نمی‌داند؛ یعنی این‌قدر این عالم عجیب است، این‌قدر سرّ دارد، این‌قدر رموز دارد، این‌قدر علوم دارد، این‌قدر دقایق دارد که اصلاً تمام این علوم در مقابل او صفر است در مقابل بی‌نهایت! صفر!

 چون این عالمی که ما زندگی می‌کنیم همه‌اش زنده است، هر سلّولی از سلّول‌های بدن ما زنده است و حیات دارد و یک عمل خاصّی انجام می‌دهد، این سلّول یک مسیر دارد، رو به آن مسیرش دارد می‌رود، موتی دارد، حیاتی دارد، این سلّول شعور دارد، می‌فهمد دشمنش چیست، و درک می‌کند دوستش چیست؛ و این سلّول، همین‌طوری که هرکدام از افراد ما از شخصیّت و وجود خودش دفاع می‌کند، آن هم از وجود خودش دفاع می‌کند. و این دفاع، علی‌السّویه است؛ شما در میان تمام افراد بشر می‌بینید که آنها به هستی خود علاقمندند و از هستی خودشان دفاع می‌کنند، یعنی هر کس بخواهد به دیگری گزندی، آسیبی برساند، او را بکشد از بین ببرد، او دفاع می‌کند. و در این [مسئله]، شاه و گدا فرق نمی‌کند، غنی و فقیر فرق نمی‌کند، هر کس از هستی خودش دفاع می‌کند؛ [این‌طور] نیست؟! هر حیوانی از هستی خودش دفاع می‌کند؛ به همان مقداری که انسان به هستی خودش علاقمند است، حیوان هم علاقمند است، درخت هم علاقمند است.

## حیات و شعور داشتن تمام موجودات

 هر سلّول جامد که انسان او را جامد می‌پندازد، ولی جامد نیست، زنده است؛ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[[4]](#footnote-4)، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾.[[5]](#footnote-5) اینها همه زنده‌اند، اینها همین‌طور از هستی خودشان دفاع می‌کنند؛ یعنی دارای هستی هستند و دارای شعورند و مسیر دارند و حرکت دارند، دارای محبّت‌اند، دارای عشق‌اند.

 این کوه‌های جامد، این زمین‌های جامد، این زمین‌های سخت، این یخ و برف و تگرگ، هر ذرّه‌ای از آنها دارای شعور و دارای حیات است؛ این هوایی که تنفّس می‌کنیم، هر ذرّۀ غیر مرئی که باید با چشم مسلّح دیده بشود، دارای شعور و حیات است. پس تمام عالم دارای حیات است؛ و هر موجودی که دارای حیات است، یک‌قِسم حیاتی دارد غیر از حیات دیگری. همین‌طوری که حیات انسان با حیوان فرق دارد و حیات حیوان با حیات درخت فرق دارد و حیات درخت با حیات جماد فرق دارد، حیات افراد انسان هم با هم تفاوت دارد؛ در هرکدام از افراد انسان حیات هر سلّولی با سلّول دیگرش تفاوت دارد، سلّول چشم یک قسم حیات دارد یک مسیر خاص، سلّول‌های ناخن، بنان ناخن این زوارۀ ناخن، یک قسم دیگر است، یک مسیر دیگر، حیات دیگر.[[6]](#footnote-6)

## لا تکرار فی التّجلی

 در تمام این موجوداتی که خداوند علیّ‌أعلیٰ آفریده است از قبل از آدم تا بعد از قیامت، شما دو موجود پیدا نمی‌کنید که با همدیگر یک حیات داشته باشند؛ یعنی خدا یکی است تجلّی خدا هم یکی است؛ لا تکرار فی التّجلی![[7]](#footnote-7)

تمثیلاتی لطیف درخصوص قاعدۀ لا تکرار فی التجلّی

 آن‌وقت تمام این موجودات دارای علم هستند، همین‌طوری که هرکدام از ما، یک علم خاصّی داریم راجع به خود ما غیر از رفیق ما، علمی که ما داریم، شعوری که ما داریم غیر از آن علم و شعور حیوانی است. آن، یک‌قِسم دیگر ادراکات و شعوری دارد به مقتضای سازمان و آفرینش خود او؛ شیر یک قسم شعوری دارد غیر از پلنگ، پلنگ غیر از روباه، روباه غیر از شغال، شغال غیر از خرگوش، خرگوش غیر از گوسفند، تمام حیوانات غیر از درخت‌ها، هر درختی غیر از درخت دیگر، هر برگ درختی غیر از آن برگ دیگر، هر برگ درختی غیر از تنۀ درخت؛ آن یک شعور دارد یک خواستی دارد، آن برگ یک شعوری دارد یک خواستی دارد، تنۀ درخت یک شعور دیگر. تنۀ درخت شعورش این نیست که میوه بدهد، میوه نمی‌دهد، میوه از سر ساقه باید بیرون بیاید، تا روز قیامت بگذرد از تنۀ درخت میوه بیرون نمی‌آید. هیچ دیدید که ما از نوک انگشتان خود سیب بچینیم و پرتقال بچینیم، توقّع داشته باشیم که نوک انگشتان ما پرتقال بیرون بدهد؟! نه! امّا این درخت این توقّع را از سرهای شاخۀ خود دارد؛ درخت پرتقال به نوک انگشتانش ـ اینها هم نوک انگشتش است دیگر ـ می‌گوید باید پرتقال بدهی! درخت سیب می‌گوید باید سیب بدهی! سیب می‌دهد، پرتقال می‌دهد.

 این دانۀ ریز را که می‌اندازد زیر خاک، بعد از مدّتی آب می‌دهد، سر سبز می‌شود، خربزه‌های خوب می‌آورد، هندوانه‌های خوب می‌آورد، می‌گوید: به‌به! من کاشتم، ببین چه چیز خوبی است! واقعاً همین یک دانه را که انسان بردارد در تحت مطالعه [قرار بدهد]؛ بنده که نمی‌توانم! مفکّرین عالم اینجا زانو زنده‌اند می‌گویند: ما نمی‌دانیم! خدایا تو بزرگی، بزرگی، بزرگی، عقل ما چه می‌رسد، درک ما چه می‌رسد؟! که این یک دانه چه زندگی‌ای، چه شعوری، چه حیاتی، چه مسیری دارد؟! این یک دانه تخم، قوّۀ جاذبه دارد، قوّۀ دافعه دارد، قوّۀ مُبقیه دارد، قوّۀ هاضمه دارد، مبدأ دارد، منتهیٰ دارد، توالد دارد، تناسل دارد، أنکَحتُ و زَوَّجتُ برای آنها جاری می‌کنند؛ در تمام موجودات ازدواج هست، در جمادات، در نباتات، و اگر نباشد هیچ موجودی تکثیر نمی‌شود. بذر در زمین است، می‌شود ریشه، بالا می‌آید می‌شود نهال، بعد این نهال هر نقطه‌اش هر سلّولش یک‌قِسمی حرکت می‌کند، یک‌قِسمی با آفتاب مواجه می‌شود.

 واقعاً این [بذر که در] دست شما گم می‌شود هم‌چنین شعور و قدرتی دارد که این کارها را می‌خواهی بکند؟! این نطفه‌ای که در رحم مادر قرار می‌گیرد، این نطفه خودش چنین قدرتی دارد که خودش را در آن محفظه حفظ کند و مواد حیاتی را بگیرد و تبدیل به عَلَقه بشود و مُضغه بشود و استخوان، و خودش روی استخوان خودش گوشت بپوشاند و بعد خودش برای خودش چشم درست کند و ابرو درست کند و حنجره درست کند و ناخن درست کند و به خودش جان بدهد و بعد بیاید بیرون و... ؟! این نطفه خودش این کارها را می‌کند؟! حاشا و کَلّا![[8]](#footnote-8)

 ما می‌بینیم این آدم از رحم مادر بیرون می‌آید بیچاره، اگر دو دقیقه شیر در حلقش نریزند می‌میرد، دستش را هم نمی‌تواند تکان بدهد مگس را از صورت خودش بزند، تا دو سال باید قنداقش کنند، بعد بیاید بزرگ بشود و... و بعد هشتاد سال و نود سالش بشود، بعد هشتاد سال، نود سال در یک علمی، مثلاً فرض کنید که در بیماری‌های چشم و طرز معالجات چشم مطالعه کند، چشم پزشک بشود، تازه که استاد چشم شد و دارای پُستی شد بگویند: آقا جان بیا یک چشم خلق کن! مگر می‌تواند؟! یک دانه سلّول چشم خلق کن، ایجاد کن! این همان بود که در رحم مادر بود، اگر در رحم مادر چشم‌های خودش را خودش درست کرد، حالا که به مقام کمال رسیده و نود سالش شده و اینها، چرا یک سلّول نمی‌تواند خلق بکند؟! می‌تواند؟!

 پس چه کسی دارد کار می‌کند آقا جان؟! چه کسی دارد کار می‌کند؟! ما خوابیم، چه کسی قلب ما را دارد مانند این ساعت‌های دقیق به ضربان در می‌آورد؟! خون را می‌دهد به تمام اعضاء و جوارح، مغز را زنده نگه می‌دارد تمام دستگاه‌ها همه وظایف خودشان را انجام می‌دهند؟! ما نه، هر فردی این‌طور است؛ هر فردی نه، هر حیوانی این‌طور است؛ هر حیوانی نه، هر جمادی؛ آن درخت هم ـ به جان عزیز خودتان ـ خودش چنین قدرت و شعوری ندارد که از لای پنجه‌اش گلابی و سیب و خربزه و هندوانه بیاورد بیرون، ندارد، نمی‌فهمد، و آن درخت خودش شب می‌خواهد استراحت کند. در این زمستان که برگ‌های درخت می‌ریزد، این درخت‌ها که نمی‌میرند، تازه اینها مشغول بارگیری هستند برای زمان بهار، خودشان را دارند آماده می‌کنند. آدم در برف و سرما حرکت می‌کند کُنده‌های درخت را می‌بیند بی‌برگ، واقعاً اگر ما ندیده بودیم که اینها یک‌وقتی برگ درمی‌آورد، مثلاً خدا ما را به این سنّ در زمستان یک‌مرتبه ایجاد کرده بود و نگاه می‌کردیم، باور می‌کردیم که این درخت‌ها دومرتبه زنده بشود، سبز بشود؟! ابداً!

## احاطۀ پروردگار بر تمام موجودات در تمام مراتب زمین و آسمان

 یک تنۀ درخت در بیابان، اوّل بهار که می‌شود ببینید چه خبر می‌کند! این خودش این کار را کرده است؟ نه! این ناموسی که در ما هست، آن ربطی که خدا به ما داده، ما را در خواب که جاهل هستیم و او عالم، و عاجز هستیم و او قادر، و بی‌اختیار هستیم و او مختار، و مرده هستیم ـ خواب یک قسم مرگ است دیگر ـ، و هیچ هستیم و او همه چیز، این قِسم بر ما سیطره و احاطه دارد، [فقط] بر ما ندارد، بر هر موجودی از موجودات. شما برو در آن کهکشان آنجا خدا هست، برو زیر زمین می‌بینی خدا هست، هفت طبقه زمین را بشکاف می‌بینی آنجا خدا هست، برو مشرق عالم خدا است، مغرب عالم خدا است، در فضا خداست؛ عجیب خدایی است![[9]](#footnote-9) این خدا چه صورتی دارد که همه‌جا هست! این خدا صورت ندارد چون اگر صورت داشت برای یک جایی بود؛ چون صورت، مکان و زمان دارد. او بدون صورت است، همۀ صورت‌ها به او بستگی دارد و خودش دارای صورت نیست، اگر صورت بود که جا داشت.

## إعطای علم و شعور مطابق سازمان وجودی موجودات از جانب پروردگار

 او یک‌قِسم علمی دارد که به هر موجودی از موجودات که آن را خلق کرده، یک علم خاصّی طبق سازمان وجودی آن موجود به آن موجود داده است. ما از علم خودمان نمی‌توانیم تجاوز کنیم، هر فرد از افراد ما محدود به علم خودش است. هر حیوانی شعور خودش را دارد نه شعور غیر؛ شیر تا روز قیامت اگر خودش را بکشد، از طرز تفکّر و تخیّل و احساسات و غرائز پلنگ، نمی‌تواند مطّلع بشود، چون راه به او ندارد؛ این یک عالم است آن یک عالم دیگر، این دو عالم در مقابل هم واقعند. امّا خدایی که این را خلق کرده و آن را خلق کرده، به این مشاعر داده به آن مشاعر داده، پس او مُشعِرُ المَشاعِر است. یعنی: هر مَشعری که در هر ذی‌شعوری هست، در خدا است، امّا نه‌اینکه خدا دارای این مشاعر است، [بلکه] مُشعِرُ المَشاعِر است، یعنی ایجادکنندۀ ادراک و علوم است؛ و «بِتَشعیرِهِ المَشاعِر عُرِفَ أن لا مَشعَرَ لَهُ؛[[10]](#footnote-10)و[[11]](#footnote-11) چون به تمام افرادْ مشاعر و شعور داده، فهمیده می‌شود که شعور خدا از این‌قِسم شعورها نیست؛ شعور آفرین است، او خزانۀ علم است، او معدن علم است.»

## پروردگار، مُعطِیِ عَلَی الإطلاق تمام عالَم

 شما هر موجودی از موجودات را که بیایید در تحت مطالعه قرار بدهید، همین قانون کلّی و ناموس کلّی را که الآن عرض کردم، دربارۀ او حکم می‌کند. الآن این جمادی که ما می‌بینیم که ستون در مسجد شده است، این سنگ مرمر، این از اوّل که سنگ مرمر نبوده است، اوّل خاک بوده، گِل بوده است ته دریا. آن گِل دارای قوّۀ جاذبه و دافعه بوده، گِل متحجّر شده است؛ این تحجّرش براساس همان قوانین است. یک لحظه این دستگاه خاموش نیست، مثل اتومبیلی که روشن می‌کنند؛ بعضی اتومبیل‌ها بیست و چهار ساعته کار می‌کنند، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ مثل یخچال خانه یک‌وقتی پنج سال، شش سال کار می‌کند یک لحظه هم خاموش نمی‌شود! این دستگاه عالم وجود، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ یعنی اگر یک لحظه خاموش بشود تمام است! این ذرّات این سنگ مرمر از ده هزار سال پیش تابه‌حال، یک لحظه خواب نیست، همه‌اش بیدار است؛ یعنی اگر یک لحظه بمیرد، آن شعور و آن حسّی که خدا به او داده اگر از دست بدهد، صفر است؛ درحالتی‌که آن در یک لحظه صفر نیست، در همان لحظه دارد حرکت می‌کند رو به آن کمالی که خدا به او داده است.

## غفلت انسان از حرکات بَطیء موجودات که مُنجَر به تغییر و تبدّل آنهاست

 لذا ما می‌بینیم خاک دائماً تبدیل می‌شود به گیاه، به صورت انسان، به صورت حیوان. همین خاک زیر زمین دائماً در حرکت است و صورتش عوض می‌شود، تبدیل به جواهر می‌شود، تبدیل به زغال‌سنگ می‌شود. اگر آن ساکن و بی‌حرکت باشد ـ یعنی در ذات و در سرّ خودش دارای حرکت نباشد ـ، ده میلیون سال هم بگذرد سنگ نباید جواهر بشود؛ پس چرا این جواهر می‌شود؟! این دائماً دارد حرکت می‌کند منتها یک حرکتی بطیء که با چشم ما قابل درک نیست! و چشم ما خیلی چیزها را نمی‌بیند، نه‌اینکه قابل درک نیست! حالا اگر بخواهم برای شما توضیح بدهم که چشم ما چقدر کم می‌بیند، اصلاً شاید عقلتان تا این اندازه باور نکند که شما چقدر می‌بینید! چشم ما هیچ نمی‌بیند در مقابل چیزهایی که قابل دیدن است! در این عالم وجود چه چیز‌هایی قابل دیدن است؟ آقا الآن این چوب رحل اینجا، هر سلّولش و هر ذرّه‌اش در ذات خودش دارای حرکت است؛ ما می‌بینیم حرکت این چوب را؟! این چوب دارد می‌رود، دارد حرکت می‌کند، این چوب اگر هزار سال روی آن بگذرد آیا پوسیده می‌شود یا نمی‌شود؟ آناً که پوسیده نمی‌شود، در مدّت هزار سال می‌گذرد تا این پوسیده بشود. آن هزار سال را به هزار تا یک سال قسمت کنید، پس در هر یک سال یک درجه رو به پوسیدگی می‌رود؛ نه‌اینکه [آن] یک درجه یک سال صبر کند و آخرِ سال بپرد روی یک درجه پوسیدگی! در هر سالی هم این پوسیدگی به سیصد و پنجاه و چهار روز ـ سال قمری ـ قسمت می‌شود، پس در هر روز می‌پوسد. هر روزش را هم شما قسمت کنید به بیست و چهار ساعت، در هر ساعت می‌پوسد؛ در هر ساعت هم تکه تکه نمی‌پوسد بلکه به‌تدریج دارد می‌پوسد. پس هر ساعت را قسمت کنید شما به شصت دقیقه، هر دقیقه را قسمت کنید به شصت ثانیه، هر ثانیه را به ثالثه و به رابعه و به خامسه، به آن درجات که یک‌پانزده‌هزارم ثانیه است قسمت بشود، و بروید جلو که دیگر عقلتان نرسد و قابل قسمت هم نباشد حتّی با حساب ریاضی هم نتوانید آن زمان‌های کوچک را اندازه بگیرید، این چوب در آن زمان‌ها زنده است و دارای حرکت، رو به مقصدش دارد می‌رود. حالا این حرکت را ما حسّ می‌کنیم؟! کجا ما حسّ می‌کنیم! ساعتی که در جیبمان است، این عقربۀ ثانیه‌شمارش را می‌بینیم دارد می‌گردد، امّا این عقربه به این بزرگی را نمی‌بینیم دارد می‌گردد؛ واقعاً می‌بینیم که این ساعت دارد می‌گردد؟! این ساعت‌شمار را ما می‌بینیم دارد می‌گردد یا نه؟ درحالتی‌که مسلّم دارای حرکت است، به هرکدام از ما بگویند آقا این دارای حرکت است یا نه، می‌گوییم: بله! پس چرا نمی‌بینیم؟

 خیلی چیزها را نمی‌بینیم. چیزهایی که می‌بینیم شما حساب کنید، آن چیزهایی که نمی‌بینیم [خیلی زیاد است]؛ ما افتاده‌ایم در یک عالمْ ندیدن، در یک عالمْ نفهمیدن، در یک عالمْ ادراک نکردن، در یک عالمْ گوش ندادن، ما چه گوش می‌کنیم در مقابل صداهایی که در عالم وجود هست؟!

## لزوم اعتراف انسان بر ضعف و عجز خود در مقابل پروردگار

 پس حالا عزیز من، ما که از این علوم دنیا نمی‌توانیم بهره‌ای پیدا کنیم، عمر خودمان را تا آخر بگذرانیم بخواهیم از یک سلّول کاملاً بهره ببریم و علم و اطّلاع به حقیقت او پیدا کنیم نمی‌توانیم، همه هم گفته‌اند که نمی‌توانیم، عمرمان تلف می‌شود؛ پس بهتر است چه‌کار بکنیم؟ بیاییم سیر عرضی نکنیم، سیر طولی کنیم، بگوییم: خدایا، ما اعتراف کردیم ـ اعتراف بکنیم ها! ـ که وجود ما قائم به تو است، هزار مرض را از ما برداشتی، هزار موت را برداشتی، هزار ضعف را برداشتی، ما را یک سلامتی دادی در مقابل چند تا مرض؟ تعداد امراضی که اطبّاء تنها برای چشم شمرده‌اند چند هزارتا می‌شود؟! تا برسید به تعداد امراضی که تمام بدن دارد؛ امّا تمام این امراض را تو از ما دور کردی و یک سلامتی دادی، تمام نگرانی‌ها را دور کردی و یک فراغت [دادی]، از عمر اوّلین تا آخرین یک محدودۀ عمر به ما دادی در همین چند لحظاتی که در دنیا زندگی می‌کنیم برای اینکه بفهمیم تو قائم بالذّاتی و تو بیدار و تو عادل و وجود ما به تو بستگی دارد.

 این می‌شود ایمان به خدا، و اگر ایمان به خدا پیدا کردیم همۀ این مسائل حلّ است؛ چون همه‌اش از یک مَشرب اشراب می‌شود. دنبال این جوی و آن نهر و آن نهر، ما هزارتا بگردیم این نهرها به آخرش نمی‌رسیم، امّا اگر رفتیم سرچشمه، آنجایی که آب از کوه بیرون می‌زند و از آن چشمه منشعب می‌شود و تولید این نهرهای کثیر را می‌کند، آنجا معلوم است دیگر.

## ایمان به خدا یعنی گره‌خوردن قلب انسان با خدا

 ایمان به خدا یعنی قلب انسان با خود خدا گره بخورد و پیوند کند، قلب انسان با خدا پیوند کند. چون افکار ما خیلی خودمان را دیده، چشم‌های ما خیلی به خودمان تماشا کرده، ما در آیینه هر روز خودمان را دیدیم یا افرادی را مشابه با خودمان، این نظرها دیدۀ ما را از آن حقیقتی که وجود ما به او بستگی دارد، بریده است و لذا می‌دانیم تا آخر عمر هستیم، مطالعه می‌کنیم؛ کدام عالم را شما دیده‌اید که صد سال عمر کند و بگوید: من از مطالعه سیر شدم و مطالعه‌ام بس است؟! محال است! انسان هرچه بیشتر مطالعه کند بیشتر تشنه‌تر می‌شود؛ چون هرچه بیشتر بخواند می‌فهمد که مجهولاتش بیشتر است و مدام دنبال علم بیشتر می‌رود، می‌رود، می‌رود تا می‌بیند به جایی نمی‌رسد؛ ماهی به جایی نمی‌رسد، می‌رود وسط دریا گم می‌شود.

## وجوب عدم اکتفا به ایمان ظاهری و لزوم رسیدن به ایمان حقیقی

 پس باید چه‌کار کرد؟ باید زود کار را آسان کرد: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَهِ﴾![[12]](#footnote-12) پیغمبر فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این ایمان‌هایتان اکتفا نکنید بروید ایمان به خدا بیاورید! آیه‌ای در سورۀ حدید است که: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَءَامِنُواْ بِرَسُولِهِۦ يُؤۡتِكُمۡ كِفۡلَيۡنِ مِن رَّحۡمَتِهِۦ وَيَجۡعَل لَّكُمۡ نُورٗا تَمۡشُونَ بِهِۦ﴾؛[[13]](#footnote-13) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا بیاورید!» یعنی چه؟ یعنی کسی که ایمان دارد، دو مرتبه ایمان بیاورد؟! ایمان درجاتی دارد؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این‌مقدار از ایمان قانع نباشید، بروید دنبال زیادی ایمان، بروید با خدا ربط پیدا کنید آنجا بروید؛ اگر شما تا آخر عمر هم زحمت بکشید در یک سلّول نمی‌توانید غرق شوید و حقیقت آن سلّول را به‌دست بیاورید! پس معلوم می‌شود شما برای فهم و درک این [مطلب] خلق نشده‌اید، مسئله یک جای دیگر است؛ بروید غرق در خدا بشوید! به خدا بگروید! خود را غرق در ذات او کنید! او علمش علم‌آفرین است، حیاتش حیات‌آفرین است، او مبدأ است، او کانون است؛ اگر آنجا رفتید و در آنجا غرق شدید، همۀ مسائل عالم برایتان حلّ است، هیچ مسئله برایتان مجهول نیست! چون این صدتا گونی برنجی که الآن روی دوش صدتا حمّال است دارند می‌برد، اینها همه را از فلان تجارت‌خانه آورده‌اند، شما می‌روید به تجارت‌خانه می‌گویید: آقا، این برنج‌ها از چه نمره‌ای است؟ می‌گوید: آقا از این نمره است. تمام این صدتا گونی مسئله‌اش برایتان حلّ شده است دیگر. یا می‌روید آنجا می‌پرسید: آقا، اینها وزنش چقدر بود؟ می‌گوید: آقا این‌قدر؛ جنسش چه بود؟ این [جنس]. وقتی رفتید آنجا، چیزی برایتان نمی‌ماند.

## رحمت فراوان پروردگار برای مؤمنین به خدا و رسول خدا

 کسی که ایمان به خدا پیدا کند، همین‌طوری که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَهِ وَرَسُولِهِۦ﴾[[14]](#footnote-14)، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا و رسول بیاورید»، چرا؟ يُؤۡتِكُمۡ كِفۡلَيۡنِ مِن رَّحۡمَتِهِۦ﴾؛ آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ از رحمت خودش به شما زیاد می‌دهد، دو نصیب می‌دهد، دوتا بال شما را پر از رحمت می‌کند، و دیگر، یک نوری به شما می‌دهد که با آن نور می‌توانید حرکت کنید. آدمی که ایمان به خدا ندارد نور ندارد، یعنی کور است. افرادی هستند در دنیا نابینایند، زندگی می‌کنند امّا زندگی‌شان زندگی بینایان نیست. اشخاصی که ایمان به خدا ندارند کورند، قلبشان کور است، درک نمی‌کنند، عیناً مانند کورهایی که در دنیا هستند و از مادّیات متمتّع نمی‌شوند و عالم آنها نسبت به تمام مبصرات بسته است، افرادی که آن‌طوری که باید و شاید ایمان به خدا ندارند آنها هم همین‌طورند؛ منتها، درجۀ عماء و بینایی متفاوت است، هرچه ایمان به خدا بیشتر باشد نور بیشتر، هرچه کمتر باشد نور کمتر.

 ایمان به خدا بیاورید تا خدا به شما یک نوری بدهد که با آن بتوانید راه بروید. راه رفتن، تنها راه رفتن روی زمین نیست؛ سیر در عالم ملکوت است، سیر در اسماءِ نفس است، در منجیات است، در مهلکات است، در عوالم دیگر است. اگر ایمان به خدا بیاورید، آن نور را می‌توانید پیدا کنید و آن مراحل را طی کنید؛ و الاّ می‌مانید. و اگر شما ایمان به خدا آوردید، با صاحب خانه آشنا می‌شوید؛ وقتی با صاحب‌خانه آشنا بشوید، تمام اتاق‌های منزل، سرداب‌های منزل، استخر منزل، کلید خزائن منزل، جواهرات منزل، میوه‌های منزل، فواکه منزل، دست شماست، چون با صاحب‌خانه آشنا هستید. امّا اگر با صاحب‌خانه آشنا نباشید، وارد در یک منزل شدید بخواهید بروید در این اتاق، ‌جلویتان را می‌گیرند و یک پس‌گردنی [می‌زنند! می‌گویند]: آقا چیست؟! آمدی در خانه داری تفتیش می‌کنی؟! مگر تو فضولی؟! مگر مفتّشی؟! مگر جاسوسی؟! پس‌گردنی می‌زنند و بیرون می‌کنند.

 قرآن هم می‌گوید: ﴿اي كساني كه ايمان آورديد در خانه داخل نشويد مگر از درش﴾![[15]](#footnote-15) از در باید داخل بشوید! امّا اگر با صاحب‌خانه رفاقت کردی، تو صاحب‌خانه شدی، محرم خانه شدی، دیگر چیزی برای تو مخفی نیست، هر جای خانه می‌خواهید بروید؛ مثل خودتان که در منزلتان می‌روید. هیچ شده است مثلاً شما در منزل خودتان بخواهید بروید سراغ یخچال، کسی بیاید جلویتان را بگیرد؟! بله؟! معنا ندارد! امّا اگر همسایه بخواهد بیاید برود سر یخچال شما، اصلاً ممکن است کار به نزاع بکشد؛ و می‌کشد.

## رسیدن به آرامش و رهایی از اضطراب و دغدغه نتیجه ایمان به پروردگار

 تمام مُفکّرین از زمان آدم تا به حال آمدند و فکر می‌کنند، مسئله اینجا است؛ ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَهِ﴾، باید به خدا ایمان آورد! بشر تا ایمان به خدا نیاورد از دغدغه و نگرانی و آشوب و اضطراب راحت نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد آدم نیست، انسان نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد دنیا برایش جهنّم است، و در دنیا زندگی می‌کند و رو به راحتی می‌رود ولی دائماً رو به مصیبت و بدبختی و نکبت می‌رود! این جهنّم برای انسان یک جهنّم گداخته و جهنّم عاجلی خواهد شد [در] همین زمین! انسان ایمان به خدا که بیاورد راحت است.

## معنای جهاد در راه خدا

 ابی‌ذر سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! کدام‌یک از اعمال در نزد خدا محبوب‌تر است؟» فرمود: «ایمان به خدا»؛ کار را تمام کرد؛ دیگر چه؟ «و جهادٌ فی سَبیل اللَه؛ انسان جهاد کند در راه خدا.» جهاد در راه خدا یعنی: انسان راه را برای خودش به سوی خدا باز کند. آخر انسان راه دارد به سوی خدا؛ سبیل یعنی: راه، سبیل‌اللَه یعنی: راه خدا. انسان در این راه به سوی خدا دارد می‌رود. در این راه مشکلاتی است، یک قطعه سنگی بزرگ است، انسان نمی‌تواند عبور کند، می‌رود جلوتر یک حیوان درنده است که می‌خواهد انسان را پاره کند، آن‌طرف‌تر یک اژدهاست، آن‌طرف‌تر حیوانات سبُعْ انسان را می‌خواهند... ، آن‌طرف‌تر یک چاه است، آن‌طرف‌تر سرما چهل درجه زیر صفر است، آن‌طرف گرما دویست درجه بالای صفر است، مگر اینها موانع راه نیست؟! در راهی هم که انسان به سوی خدا دارد با این شرک‌های کامل و مندمج در نفس، همین موانع هست.

## جهاد اصغر و جهاد اکبر

 جهاد یعنی انسان یک کاری کند موانع را برطرف کند؛ و لذا پیغمبر فرمود: «ما از جهاد اصغر خارج شدیم ولی جهاد اکبر بر ما ماند!» عرض کردند: «ای رسول خدا! دیگر از این جهادی که ما کردیم مهمّ‌تر چه بود؟ سرها از بدن جدا شد، دست‌ها افتاد!» حضرت فرمود: «جهاد با نفس!»[[16]](#footnote-16) آن خیلی مشکل‌تر است! چون انسان در این مجاهدۀ ظاهری در میدان می‌رود یا کشته می‌شود یا می‌کشد، تمام است دیگر؛ یک کشتن که بیشتر نیست! امّا مجاهده با نفس، هر لحظه‌اش یک مرگ است! تیشه را می‌دهند می‌گویند: از این راه برو! با این تیشه آن سنگی که صد خروار است و در مقابل خودت است، باید خُردش کنی تا راه باز بشود؛ مگر با تیشه می‌شود این سنگ را خُرد کرد؟! بله، اگر انسان بداند این قوّه‌ای که در دست اوست و می‌زند برای او نیست، برای خداست، تیشه را می‌زند به این سنگ، سنگ تکّه‌تکّه می‌شود؛ می‌رود سنگی دیگر، سنگی دیگر، سنگی دیگر؛ این شیرهای درنده به یک بسم اللَه الرّحمن الرّحیم همه می‌میرند و از بین می‌روند؛ این اژدهاها؛ همین‌طور؛ یک‌مرتبه می‌بینی آقا رفت! آقاجان رسید! در‌حالتی‌که در اوّل تخیّل نمی‌کرد؛ آخر انسان چگونه می‌تواند در مقابل شیر پنجه نرم کند؟! شیر و اژدها و چاه و سرما و گرما تمام همین‌طور است.

## تنها راه نجات انسان اعتراف به الوهیّت پروردگار و بیچارگی خود

 اگر انسان به حول و قوّۀ خودش متّکی باشد، همین انسان بدبخت است و یک قدم هم نمی‌تواند جلو برود؛ اگر اعتراف کرد گفت: خدایا:

﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ \* تُولِجُ ٱلَّيۡلَ فِي ٱلنَّهَارِ وَتُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱلَّيۡلِ وَتُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَتُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَتَرۡزُقُ مَن تَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾.[[17]](#footnote-17)

 این اعتراف را کرد، همۀ این موانع برداشته می‌شود؛ می‌بینید در مقابلتان چاه هست، درنده هست، اژدها هست، تمام آفات هست، ولی به حول و قوّۀ خدا که جلو می‌روید همۀ اینها می‌سوزد و آب می‌شود؛ به ارادۀ خدا! چون خدا قادر است. مگر ما [وقتی] در رحم مادر بودیم، خودمان را درست کردیم؟! خودمان چشم برای خودمان درست کردیم؟! گوش چطور؟! خودمان قلبمان را به حرکت انداختیم؟! آقا الآن این پوست دست انسان بریده می‌شود، انسان نمی‌تواند درستش کند، همان وقت پوست را رویش بگذارد و دست بکشد مثل اوّل [بشود]! تصادف می‌شود استخوان مردم می‌شکند، می‌برندشان مریض‌خانه و جرّاحی می‌کنند و... ؛ اگر قرار بود انسان خودش درست می‌کرد، همان‌وقت برمی‌داشت درست می‌کرد دیگر! مردم زیر ماشین می‌رفتند سرشان جدا می‌شد خود همان شخصی که کشته شده بلند می‌شد سر خودش را روی خودش می‌چسباند و... ؛ این‌طور نیست!

 حالا که این‌طور نیست چرا ما اعتراف نکنیم؟! بگوییم: خدایا، تو این کارها را می‌کنی. ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾؛[[18]](#footnote-18) «خدا آن کسی است که در آسمان خداست، روی زمین هم إلَه است.» شما طبقۀ زیرِ زمین بروید، هفت طبقه زیرِ زمین بروید، خدا آنجا است؛ موجوداتی که آنجا هستند قائم به خدا هستند، اصلاً خدا به آن موجودات از خود آنها نزدیک‌تر است! روی یک نقشۀ اساسی، عجیب خلق کرده است! ما می‌گوییم: این چیست؟! آن چیست؟! فقط ما! آنها هم می‌گویند: این چیست؟! این چیست؟! فقط ما! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ را برای چه خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان را چرا خلق کردی؟! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ دشمن ماست! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان دشمن من است! ما می‌گوییم: خدایا این مار را چرا خلق کردی؟! مار می‌گوید: خدایا این آدم را چرا خلق کردی؟! من یک حیوان بیچاره‌ای هستم که می‌روم در سوراخم می‌خزم، این آدم می‌آید دنبال من، سوراخ من را هم خراب می‌کند من را می‌کِشد بیرون و زیر ساطور قطعه‌قطعه می‌کند؛ جانی‌تر از این آدم پیدا می‌شود؟! [اگر] از خدا بپرسیم، مسئله را حل می‌کند.

## سؤال حضرت موسی از پروردگار در خصوص کِرم داخل سنگ

 می‌گویند:

حضرت موسی یک‌وقت زمینی را می‌شکافت. در آن طبقات زیر زمین به

سنگ کلنگ زد، سنگ شکافته شد؛ وسط آن سنگ دید یک کرمی ‌است، گفت: «خدایا می‌خواهم از تو بپرسم که این کرم را به چه جهت خلق کردی؟ مصلحت چه بوده است؟ حکمتش چه بوده که اینجا کرم را خلق کردی؟» فوراً خطاب رسید: «ای موسی! این کرم روزی هفتاد مرتبه از من می‌پرسد: موسی را برای چه خلق کردی؟!»[[19]](#footnote-19)

## إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ...

 درست است! اینجاست که آن انبیاء هم که آنجا می‌روند، دیگر پاها می‌لرزد، آنجا عظمت خداست! خدا قسمت کند که ان‌‌شاءاللَه مشرّف بشوید آنجا؛ بروید آن دعای شعبانیّه را بخوانید و ان‌‌شاءاللَه مفادش درباره‌تان تحقّق پیدا کند:

إلَهی هَب لی کمالَ الِانقِطاعِ إلَیک و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیک حَتّیٰ تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ فَتَصِلَ إلیٰ مَعدِنِ العَظَمَة.

إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ فأکونَ لَکَ عارِفًا و عَن سِواکَ مُنحَرِفًا و مِنکَ خائِفًا مُراقِبًا یا ذا الجَلالِ و الإکرام![[20]](#footnote-20)

 [خدا] به ما نوری بده که حرکت کنیم و در این قلب بیاید و این حجاب‌ها را بشکافد، حجاب مادّیات را بشکافد و حجاب نورانی [را]، برود در معدن عظمت؛ اینجا دیگر [جای] راحت و خوب و از آن جاهایی است که ﴿وَفِي ذَٰلِكَ فَلۡيَتَنَافَسِ ٱلۡمُتَنَٰفِسُونَ﴾،[[21]](#footnote-21) انسان باید اینجاها پوست بیندازد نه در مجلس... ، نه در سایر پوست‌انداختنی که مردم می‌اندازند: این دکّانش را زودتر باز کند آن زودتر باز کند، آن مشتری را بکِشد آن... ! چه فایده دارد آقا؟! شما آخر آن علم را خواندی که هیچ نبود، امّا اینجا پوست بیندازی یا آنجا؟ مسابقه اینجاست!

## جهاد در راه خدا یعنی مجاهده برای باز شدن راه به‌سوی خدا

 جهاد در راه خدا یعنی انسان مجاهده کند، کوشش کند راه باز بشود. جهاد اصغر را هم که جهاد می‌گویند چون یکی از راه‌های باز شدن به سوی خدا، گذشت از نفس است؛ آن کسی که با امام و پیغمبر در معرکۀ جنگ حاضر می‌شود و از زن و بچّه و مال و تعیّن و شخصیّت و تمام جهات اعتباری دنیا چشم می‌پوشد، خُب این از خود گذشته است دیگر. این یک جهادی است که با این عمل خودش دارد راه را به سوی خدا برای خودش باز می‌کند. هر قِسم از اقسام جهاد این‌طور است.

 پس ایمان به خدا و جهاد در راه خدا؛ یعنی دلبستگی به خدا و کوشش و سعی برای باز شدن راه به سوی خدا، این بهترین اعمال است!

 خدا حاج‌آقای اللَهیاری را رحمت کند، این رفیق اوّلی و از رفقای خیلی خوب ما بود، و با حاج هادی ابهری خیلی رفیق بود؛ و من با این مرد شاید قریب بیست سال است که آشنا هستم. عاشق سیدالشّهداء بود، اهل مناجات بود، اهل راز بود، حالاتی داشت، اهل عشق بود، از آن افرادی بود که با خدا راه پیدا کرده بود، گفت و شنودی داشت و خُب حالا هم دیگر رفت آنجایی که بایستی برود.

حجاب چهرۀ جان می‌شود غبار تنم \*\*\*

 \*\*\* خوشا دمی که از این[[22]](#footnote-22) چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چون[[23]](#footnote-23) من خوش ألحانیست \*\*\*

 \*\*\* روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم[[24]](#footnote-24)

 إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند علیّ‌أعلیٰ ما را به مقام ایمان [برساند]، همین‌طوری که شرح دادیم طبق علم خودمان؛ این ایمانی که شرحش دادیم، علم خودمان است، حالا تازه اگر رسید به آن ایمان، انسان باید از همۀ این حرف‌ها استغفار کند که تازه خدا را معرّفی کردم، امّا این معرّفی آن خدا موجب شرمندگی خود آدم می‌شود.

## عدم خشنودی عاقل از مدح ابلهان

 می‌گویند یک شاعری بود در زمان سابق، آمد پیش پادشاه شعر بگوید. وزرا و بزرگان و... همه نشسته بودند و این شعرا که شعر می‌گفتند همه صدا بلند می‌کردند: احسنت، احسنت، أعِد، أعِد، دو مرتبه تکرار کن! مجلس گرم می‌شد و خُب، شعرش پسندیده می‌شد و شاه هم خوشحال می‌شد و یک جایزه و انعامی هم به او می‌داد، یک عطری، یک طاقه شالی، یک قبائی... . یک شاعری آمد پیش پادشاهی شروع کرد به شعر گفتن، مدام شعر خواند، مدام خواند، دید صدایی از کسی بلند نمی‌شود، مدام شعرهایش را خواند و مدام شعرهایش را خواند. آخرِ مجلس یک آدم ابلهی و نادانی بود، او شروع کرد تعریف کردن: به‌به! به‌به! عجب شعری خواندی! چه شعری! این شاعر شروع کرد به ناله و گریه کردن؛ گفتند: چرا؟! این دارد تعریف می‌کند! گفت:

ترک تحسین پادشاه و سپاه \*\*\* روز عیش مرا[[25]](#footnote-25) نکرد سیاه

آفرینی که این مغفّل کرد \*\*\* روز عیش مرا مبدّل کرد[[26]](#footnote-26)

## لزوم تنزیه پروردگار بعد از تعریف او، به سبب ناتوانی انسان از تعریف پروردگار

 حالا واقعاً این تعریف‌هایی هم که ما از خدا می‌کنیم این است! و لذا باید مدام سبحانه بگوییم: خدایا، ما داریم تعریف می‌کنیم ولی منزّهی تو از این تعریف ما، بالاتری! چاره‌ای نداریم تعریفت را بکنیم، نمی‌توانیم که [تعریفت] نکنیم! چون که فکر می‌رسد به اینجاها و می‌بیند که مسئله این است و می‌گوید: تو مرکز قدرتی و علمی و حیاتی و همه‌چیز هستی، ولی با اعتراف به اینکه این تمجید ما در خور خود ما است نه در مقابل مقام اعظم تو؛ خدایا دست ما را بگیر و ببر آنجا، وقتی بردی آنجا آن‌طوری که خودت می‌دانی به ما نشان بده! یعنی با چشم خودت ما را به خودت عارف کن، نه با چشم خودمان!

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست \*\*\*

 \*\*\* که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس[[27]](#footnote-27)

 از در خویش: از در خودمان خدایا به بهشتم نفرست!

 خدا إن‌شاءاللَه به حقّ پیغمبر و اولیاء پیغمبر و دوستداران پیغمبر و هر کسی که دوست خدا بوده و مؤمن به خدا بوده و هر کسی که در این راه‌ها قدم گذاشته و مقام محبّت پروردگار در قلب او جلوه کرده است، به مقام نبیّین و صدّیقین و شهداء و صالحین، مَجازات ما را تبدیل به حقیقت کند، و روز به روز ایمان ما را به خودش زیاد کند، و موانع راه را از جلوی پای ما بردارد، و ما را با خوبان محشور کند!

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. خ ل: فقال: إیمانٌ بِاللهِ و جِهادٌ فی سَبیلِه. [↑](#footnote-ref-1)
2. الخصال، ج ٢، ص ٥٢٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ١٥٦ و ١٥٧، تعلیقه؛ معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٠٦ ـ ٢١٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره جمعه (٦٢) آیه ١. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٦٤:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است.» [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره صف (٦١) آیه ١. ترجمه:

«تسبیح می‌کنند برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و و آنچه در زمین است‌.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-5)
6. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «حیات و شعور داشتن تمام موجودات» رجوع شود به معاد شناسی، ج ١، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قاعدۀ عرفانی «لا تکرار فی التجلّی» رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ١٤٥ و ١٥٣؛ امام شناسی، ج ١، ص ١٠٨؛ مهرتابان، ص ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «تمام موجوداتی که حامل قوّه و استعداد هستند، متحرّک به سوی کمال می‌باشند» رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ١١٠؛ معاد شناسی، ج ٣، ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره بقره (٢) آیه ١١٥: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَهِ إِنَّ ٱللَهَ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾.

 رساله نکاحیّه، ص ٣٣٦: «و اختصاص به خدا دارد مشرق و مغرب عالم. بنابراین شما از هر جهت روی خودتان را متوجّه سازید، آنجا وجه خداست. تحقیقاً خداوند وجودش گسترده و وسیع، و دارای علم بسیار است.» [↑](#footnote-ref-9)
10. نهج البلاغة، صبحی صالح، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-10)
11. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون خطبۀ توحیدی حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ ذعلب، رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ١٢٤. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره نساء (٤) آیه ١٣٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٨. امام شناسی،‌ ج ٢، ص ١٠٨:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را پیشه گیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش آن، خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما بدهد؛ و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.» [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره نساء (٤) آیه ١٣٦. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره بقره (٢) آیه ١٨٩: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾. [↑](#footnote-ref-15)
16. الکافی، ج ٥، ص ١٢:

«عن السکونیّ عن أبی‌عبدالله علیه السّلام: أنّ النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم بعَثَ بسَریّةٍ فلمّا رَجَعوا قال: ”مَرحَبًا بقَومٍ قَضَوا الجِهادَ الأصغَرَ و بَقِیَ الجِهادُ الأکبَرُ.“ قیل: ”یا رسولَ‌الله و ما الجِهادُ الأکبرُ؟“ قال: ”جهادُ النفسِ!“» [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره آل عمران (٣) آیات ٢٦ و ٢٧. ترجمه:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی و فرمان و امر هستی، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی! خیر و برکت و رحمت هرچه هست و هرجا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری \* شب را در روز فروبری و روز را در شب! و زنده را از مرده برون می‌آوری و مرده را از زنده! و هرکه را خواهی بی‌حساب روزی می‌دهی!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره زخرف (٤٣) آیه ٨٤. [↑](#footnote-ref-18)
19. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-19)
20. الإقبال، ج ٣، ص ٢٩٩، فرازی از مناجات شعبانیه. الله شناسی، ج ١، ص ٦٣:

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.

بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّتت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!» [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره مطفّفین (٨٣) آیه ٢٦. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٣٩:

«سبقت‌گیرندگان و جلودارخواهان باید در این امور سبقت گیرند و داعی پیشی و برتری داشته باشند.» [↑](#footnote-ref-21)
22. خ ل: آن. [↑](#footnote-ref-22)
23. خ ل: چو. [↑](#footnote-ref-23)
24. دیوان حافظ (پژمان)، غزل ٣٣٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. خ ل: روی بخت مرا. [↑](#footnote-ref-25)
26. مثنوی هفت اورنگ، جامی، اورنگ یکم، سلسلة الذهب، ص ٥٠، تحت عنوان «مذمت رفضه». [↑](#footnote-ref-26)
27. دیوان حافظ، طبع پژمان، ص ١٢٢، غزل ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-27)